

کشف سرمایه

اوضاع (۱) و احوالی که در آن ، يك روشنفکر جوان لهستانی، در سالهای نوزده بیست یا نوزده سی «سرمایه» را مطالعه مینمود ، با آنچه در بیشتر کشور های باختری در آن زمان موجود بود اختلاف بسیار داشت . برای ما پیش بینی مارکسگرایانهی سقوط سرمایه‌داری دیدی مکاشفه آمیز نبود که تنها دورا دور با واقعیت های زندگی روزانه بستگی داشته باشد. نظام اجتماعی پیر در پیش چشمهای ما فرو میریخت. این واقعیت پایداری ناپذیر و فروپوشانندهی زندگی ما بود. ما نمیتوانستیم از آن بگریزیم. کودکی مرا و نوباوگی مرا این پدیده تکان داد و باز تکان داد . من در Cracow و قصبه کوچکی میان راه کراکو و آشوبتس بزرگ شدم ، در پاره زمینی سه گوشه میان مرز های سه امپراتوری. پسری ده ساله یا یازده که ناظر سقوط دو دمان رومانها ، هابسبورگها و ههنزلرنها شدم . شبانه قدرتهای باستان نابود میگرددید ، آستانهای قدس و بتهایی که نسلهای بسیار مردم ما را در بیم و هراس نگاه داشته بود . ما نفس گرم انقلاب روس را احساس میکردیم . بعد ، درست از میان مرز ، کمون بوداپست ، ناگهان شعله کشید و در خون خفه شد .

در ۱۳ ، حالت هیجانی بزرگسالها را به خود جذب کردم ، که با آن اخبار نزدیک شدن ارتش سرخ را به ورشو بررسی میکردند . ما سالها ، تقریباً به طور یکنواخت در کرانهی جنگ داخلی میزیستیم ، میان بورشهای تورم پولی ، بیکاری توده‌یی ، کشتار های گروهی و طبق بر ناهای یهودیها یا اقلیتها ، انقلابهای نارس ، و ضدانقلابهای بارور. اما حتا پیش از این توفانها، از دوران دور و به - دروغ شاعرانهی پیش از ۱۹۱۴ ، در بخشهای ما، مارکسگرایی شیوایی اندیشگی پذیرفتهی تقریباً سر تا سر جنبش کار - گری بود . سوسیال - دمکراتهای جناح راست ما هنوز همانند کمونیستها «سرمایه» را همچون انجیل کهنه ، «انجیل طبقه کارگر» میشناختند ، گرد گرفته و ناخنده ، اما گرامی . تصویر های مارکس و لاسال از روی دیوار هر اتحادیهی کار گری و سازمان جوانان سوسیالیست یا حتا بسیاری از باشگاههای صیهونیست به ما مینگریست. من نخستین آگاهیهای ناچیز خود را در بارهی ما دیگری تاریخی از همدرسان بزرگتر کسب کردم ؛ و هر چند تربیت طبقه متوسط و یهودی فر بودم علیه آن گرایش میداد ، ناپایداری حیات اجتماعی ما، مرا ناخشنودانه پذیرای پاره‌یی از افکار انقلابی که در فضا بود گرداند .

کوشیدم تا سرمایه را دیر گاه در نوباوگی بخانم، اما پشت کار را نگرفتم . جوز

بسیار سختی بود که شکسته نمیشد و من واقعن به اقتصاد سیاسی دلبستگی نداشتم . من تا به هنگام ، همچون شاعری و منتقدی ادبی، شروع کرده بودم ، و در کاوش فلسفیهی بودم برای دید گاه هنر .

بنابر آن نخست به خطوط کلی ی جهان بینی (۲) ی مارکسگرا ذیعلاقه بودم. روگردان از «سرمایه» ، سعی کردم اینها را از میان کار های کوچکتر مارکس و انگلس به چنگ بیاورم ، و از میان نوشته های پلخانف ، لنین ، **Mehring** ، بوخارین و دیگران . لیکن نگرشهای فلسفی ی آنان پیوسته به واقعیت های اجتماعی - اقتصادی که زیر شکل های يك - افزون هوشیاری ی انسانی قرار داشت، بازگشت میکردند

به این ترتیب خود را دوباره سرگرم خاندن تکه های سرمایه یافتم ، و به مغز فرو بردن نمودار های سرشناستر آرمان اقتصادی ی آن. اینها را به اندازه ی کافی قانع کننده یافتم ، و حس کردم مرا به میزانی زیاد برای کار بیشتر ادبی و فلسفی مجهز میسازند وهم برای تلاش سیاسی . حتا با اندکی آزرده گی در یکی از مقدمه های سرمایه خاندم که علم راهی مستقیم و هموار نمیشناسد و «تنها کسانی احتمال رسیدن به اوج روشن بینی علمی دارند که از رنج صعود از راه های فرازین آن شانه خالی نکنند» در حیرت بودم که آیا خود مارکس آن راهها را بیش از اندازه پرفراز و دشوار نکرده است . گاه ریزه کاریهای جدلی ی آن را بیش از اندازه مفصل و مبتنی بر روشی کهنه مییافتم . و از خود میپرسیدم تا چه اندازه با یکدیگر مرتبطنند. بیان او در نظر شخصی چون من که میخواست شتابزده جهان را بشناسد و تغییرش دهد، بسیار کند و سنگین مینمود . هنگامی که شنیدم **Ignacy Dazynsky** ، نماینده ی مشهور پارلمان خودمان ، پیشرو سوسیالیسم و خطیبی که مجلسهای وین و ورشو با نیروی سخن او به جنبش درمیامد ، اقرار کرده که برای او نیز سرمایه بسیار پیچیده و دشوار است ، آرامش یافتم ، او تفاخر کنان گفته بود . « من سرمایه را نخانده ام اما کارل کاوتسکی آن را خانده و تلخیصی مشهور از آن فراهم آورده است . من تلخیص کاوتسکی را هم نخانده ام، اما نگرش پرداز حزب ما **Kelles - Krauz** کاوتسکی را خانده و کتاب او را خلاصه کرده است. من نوشته ی کلسکرا از راه نخانده ام، اما یهودی هوشمند ما، هر من دیامند که کار شناس مالی مان است ، نوشته ی کلس - کراز را خانده و همه ی آن را برای من گفته است .» من ، به خلاف دازینسکی ی بزرگ ، دست کم کتاب کاوتسکی و شماری دیگر از تفسیرگران را خانده بودم .

در خلال این احوال در گیریهای سیاسی یافتم : وارد حزب غیر قانونی کمونیست شده بودم . سالها سرگرم ویراستاری ی روزنامه های ادبی ، نوشتن گفتار های سیاسی ، بیانیه ها و اعلامیه های مخفی برای کارگران ، سازمان دادن دهقانان و ، در ارتش پیلسودسکی همانند يك سرباز، رهبری ی آوزه گیریهای زیرزمینی بودم ، و در تمام این مدت از دست ژاندارمری و پلیس سیاسی میگریختم . در چنین وضعی حتا اندیشه ی بررسی ی دقیق سرمایه را هم به خود راه نمیدادم .

زمان این کار سالها بعد ، در ۱۹۳۲ به هنگامی که به عنوان سخنگوی گروه

ضد-ستالینی از حزب اخراج شدم، در رسیدن احساس میکردم که به آزمایش مجدد اندیشه‌های سیاسی و دانش خود در اصول کمونیزم و مارکسیزم نیازمندم. تصمیم گرفتم هیچ چیز را در حد انکاره نپذیرم. آیا نگرش و عمل‌ستالین با روشهای مارکسگرایانه توجیه پذیر بود؟ آیا تحلیل و نقد سرمایه داری که مارکس کرده است تا رویدادهای زمان ما همچنان استوار مانده است؟

اینها پرسشهایی بود که مرا رنج میداد. تصمیم گرفتم همه‌ی سرمایه را، هر سه جلد آن را، و نیز مجلدات افزون *Theorien über den Mehrwert*، تاریخ عقاید اقتصادی مارکس را با دقت بکاوم. بر آن بودم که در سراسر این ساختمان اندیشگی خون‌سردانه و باشکی علمی به بررسی دقیق پردازم. و چشمان خود را در برابر ناسازیها و لغزشهای آن بازنگاهیدارم.

روح انکار و ناسازگاری بر من چیره گردید! لحظاتی پیش آمد که تقریباً میکوشیدم مارکس را تخطئه کنم.

شاید به علت این درگیری ژرف یا به سبب رشد بیشتر اندیشگیم، این بار راههای پرفراز و دشوار، را به هیچ روی باز دارنده نیافتم.

در سه یا چهار سال بعد، من سراسر این اثر بزرگ را پنج یا شش بار خواندم و باز خاندم. همچنین در ادبیات اقتصادی وسیع که مارکس بدانها اشاره کرده بود غوطه خوردم؛ منقدان بورژوا، دانشگاهی و سوسیال دمکرات او را بررسی نمودم؛ و با تفسیرهای گوناگون و کسترشهای سرمایه از سوی کائوتسکی، لنین، هیلفر دینک، لوکزامبورگ بوخارین و دیگران آشنا گشتم. نقطه‌ی حرکت، شعر و زیبایی شناسی، را به فاصله‌ی زیاد پشت سر گذارده بودم، و همه‌ی شور فکری خود را در مکتب‌های پولی، دورهای اقتصادی، سود زمین، تمرکز سرمایه در کشاورزی، نرخ فروکشنده‌ی سود، فقرافز و نشونده‌ی طبقه کارگر و دیگر جنبه‌های این دانش ملال انگیز به کار انداخته بودم. از پژوهش در کارهای ریکاردو، سبسوندی، سمبارت، بهم - باورک و کارهای اولیه‌ی کینز، از نو به سرمایه باز گشتم و هر بار بیشتر در غنای نظری و تاریخی بافت آن و روشنی‌ی بلورین تحلیل آن گرفتار شدم. رنج بالا رفتن از تپه به هیجان محض تراتاشید، هرگز شور و هیجانی را که از آن «اوج» برافقهای بیکران جامعه که مارکس بر من گشوده بود، مینگریستم قراموش نخواهم کرد. هیچ اثر دیگری چنین نفوذی در من به جای نگذاشته است.

اما آن لغزشها که دنبالشان میگشتم چه شدند. با همه‌ی کوششی که به کار بردم، اثری از آنها نیافتم، هر بار که اثر را از نو خواندم، استدلالش را استوارتر و قانع کننده‌تر از آن یافتم که گمان میبردیم. در فصل آغازین قسمتی را دیدم که شخص ممکن است از مارکس جدا گردد و دنبال نگرشهای «مفیدیت نهایی» برود. اما آن نگرش نتوانست مرا قانع بسازد - من نمیتوانستم آن را جایگزین استنباط مارکس در زمینه‌ی ارزش، کالا و نیروی کار بگردانم. همینکه شیوه‌ی اندیشگی‌ی مارکس را پذیرفتم، دیگر نمیتوانستم از پیروی او و رسیدن به نتیجه گیریهایش خودداری نمایم.

آگاه بودم که مارکس سرمایه‌داری را به صورت خالص، خود تحلیل میکند، همچنان که شیمیدان عناصر خود را تجزیه مینماید، درحالی که سرمایه‌داری واقعن همه‌ی تباهی نظامهای اجتماعی پیشین را در خود جذب و نگاهداری کرده است. با این وجود، کسی موکدتر از خود مارکس در این باره سخن نگفته است، و هیچ کس پیچیدگیهای ساختمان جامعه‌ی ما را با واقع بینی مارکس تشریح ننموده است.

این درست است که مارکس سازمان سرمایه‌داری را در شکل Laissez-faire (بگذار بگذرد، بگذار بشود) آن ونه در شکلهای شبه - انحصاری روزگار بعدی بررسی نموده است. من فکر می‌کردم که این امر، تحلیل او را کهنه و بیسود میگرداند، زیرا او به دقت نشان میدهد که چگونه شکلهای انحصار گرایی از «بگذار و بگذرد» پدید آمد، و هم او آشکار میگرداند، چنان که از هیچ دیگری ساخته نیست، این وابستگی‌های اندامی رامیان این حالتها و مرحله‌های تکامل اقتصادی. مارکس حتا در «فقر فلسفه» که ۲۰ سال پیش از سرمایه چاپخش گردید، درحالی که علیه ستایش پرودن از رقابت آزاد سخن میگوید نشان داده است که چگونه رقابت آزاد به انحصارگری یعنی «برابر دیالکتیکی» خود گرایش مییابد. آن گاه در سرمایه فرایند تمرکز سرمایه را برای تشریح «گرایش تاریخی تراکم» آن که به سلب مالکیت بسیاری از صاحبان کار و پیشه وسیله‌ی «بزرگان سرمایه‌داری» که پیوسته کاهش مییابند کشیده میشود، به شیوه‌ی نمایشی و کشنده، پیش بینی و پی‌ریزی میکند. مارکس حتا در جایی که، به خاطر استدلال، رقابت کامل را ممکن میانگارد تنها بدان سبب چنان میکند که به اثبات برساند که آن رقابت لزومن خود - ویرانکننده است. ولذا من نتوانستم (و هنوز هم نمیتوانم) از استدلال منتقدان دانشگاهی او که میگویند مارکس از «رقابت ناقص» زمان ما آگاه نبود دچار حیرت نشوم. در حقیقت همه‌ی بحث و بررسیهایی که بعدها در باره‌ی انحصار سرمایه صورت پذیرفته است، اعم از غیر مارکسگراها یا مارکسگراها و از آنمیان آثار هیلفردینگ و لنین چیزی جز توضیح و آرایش شیوه‌ی که تکامل سرمایه‌داری در این در این زمینه پیش بینیهای مارکس را تأیید کرده است نبوده.

و مهمتر از این، مارکس نشان داد که حتا سرمایه‌داری «بگذار بشود» هرگز برای کارگران چیزی بیشتر از انحصار گرایی نبوده است. میان سرمایه و کار هرگز رقابت کامل وجود نداشته و هرگز نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا حتا در عادلانه‌ترین نظام دست مزد، در شرایط مبادله‌ی ایده‌الی برابر بین کارفرما و کارگر، تنها سرمایه به تنهایی حاکم بر وسایل تولید است؛ و هم آن تنهاست که ارزش اضافی را برای خود برداشت مینماید. من نتیجه گرفتم، که تا وضع چنین است، نگرش مارکس کهنه نمیتواند باشد هرچند که امور دست دوم نظام اجتماعی تعدیل یابد.

حتا در آن زمان، ۳۰ یا ۳۵ سال پیش، من جوهر نگره‌ی مارکس را دریافتم، نه تنها در این یا آن جنبه‌ی تحلیل او در ادوار بازرگانی، یا حتا در نظریات او در باره‌ی فقیر گرداندن نسبی یا مطلق طبقه‌ی کارگر، هرچند این عقاید از لحاظ سیاسی نیز حائز اهمیت بودند. باید پذیرفت که مارکس پاره‌ی بی از مسائل را حل نکرده و پاره‌ی بی دیگر را به سامان نرساند. اما برای من جوهر تحلیل او در چیزی نهفته است که در باره‌ی تضاد مرکزی نظام اجتماعی ما میگوید، پیکار میان فرایند جامعه‌گرایی تولید و مساهبت غیر اجتماعی کنترل و سلطه‌ی سرمایه‌داران بر آن فرایند. از خصایص ذاتی‌ی این امر بیگانگی‌ی کارگر

از کار خود، محرومیت او از ثمره‌ی این کار و دوریش از ساختمان اجتماعی‌ست که کار او آن را دائمی میگرداند .

«دولت رفاه» ما در بیرون این بیگانگی و دوری را ملایم‌تر گردانده، لیکن تنها از راه عمیق‌تر ساختن آن؛ و همچنین، ظالمانه، بیگانگی‌ی فرد کارگر را از کارگران دیگر، یعنی از طبقه‌ی خودش افزایش بخشیده است .

مطالعه‌ی سرمایه نه تنها اعتماد مارکسگرایانه‌ی مرا را سخت‌تر ساخت و ناسازگاری‌ی آن را با ماهیت لاکپشتی‌ی اصلاح‌گرایی‌ی سوسیال‌دمکراتها روشنتر گرداند؛ بل ژرفای کامل گودال میان مارکسگرایان کلاسیک و مصلحت‌اندیشی‌های بدبینانه، Scholasticism، ابلهانه‌وشیوه‌های تفتیشی‌ی ستالینی‌شان داد. حتا از آن پس، سرزنش مارکس به خاطر ستالین همان اندازه به نظرم نادرست آمد که سرزنش انجیل و ارستو به خاطر آیه‌پرستی‌های کلیسای سده‌های میانه‌ی تفتیش عقاید. من در حدیك مارکسگرا بودم که به مخالفت با ستالینیزم برخاستم .

نخست به آهستگی و سپس به شیوه‌ی مقاومت‌ناپذیر سبک «سرمایه» مرا شیفته‌ی خود گرداند . آن همان چیزی‌ست که از دیدگاه‌من‌عالیترین استانده‌ی استدلال و بیان را پدید می‌کند، استانده‌ی که هیچ‌یک از پیروان او، و نه حتا بزرگترین آنها، به دست نیاوردند .

در حالی که دریافته بودم که به کار بستن این استانده در باره‌ی اندیشمندان و نویسندگان بی‌انصافی‌ست، «سرمایه» گویی حساسیتی شدید در مورد سبک و شیوه‌ی هر کوند استدلال و گفتگویی در باره‌ی مسایل اجتماعی و سیاسی در من برجای گذاشته بود . من فکر می‌کردم که میتوانم کیفیت هر گونه اظهار نظر یا گفتار اجتماعی یا کمونیستی را از راه سنجش زبان یا شکل آن تشخیص بدهم . مدتی دراز هر گاه که به قطعه‌ی مارکسیزم سست یا ساختگی برم‌می‌خوردم، معمولن ذوق زیبایی‌دوستی‌ی من بود که نخست رنجه میشد؛ و پس از آن به بررسی محتوای سیاسی، فلسفی یا اقتصادی‌ی آن میپرداختم .

چنا امروز معمولن نوعی ناخوشایندی‌ی زیبایی‌شناسی‌ست که موجب میشود نخست برابر هر مبحث مارکسگرا - نمای دروغین جبهه بگیرم . اغلب هنگامی که مناظره‌های متداول را میان فوق - مارکسیست‌ها، نیمه مارکسیست‌ها، اگزیستانسیالیست‌ها و پیروان مکتب اصالت ساخت در موضوعهایی همانند از خود بیگانگی، مارکس جوان و مارکس کامل، انسانی گرداندن مارکسیزم و مقولاتی از خرد دیالکتیکی دنبال می‌کنم این ناخوشایندی باز به سراغم میاید .

باخاندان سرمایه دریافتم که چرا نویسندگی‌ی آن هرگز این دردسر را بر خود نخریده است که گزارشی منظم از اصول دیالکتیک را تقدیم خواننده کند، هر چند گاه به گاه تهدید نموده است که چنان کند. ظاهرن ترجیح میداده است که این اصول را به کار بندد نه این که آنها را تعلیم دهد؛ و چه اندیشه‌ی درستی .

حقیقت این است که سعی و کوشش برای تنظیم قواعد دیالکتیک معمولن به روشهای خشک مکتبخانه‌یی کشیده میشود، دیالکتیک، البته، دستور تفکر مارکسگرایسی‌ست .

اما درست همان گونه که چیردستی در دستور زبان را نه با ازبرخاندن قواعد آن ، بل در سخن گفتن زنده و جاندار میتوان نمایش داد ، همچنان نیز استادی در دیالکتیک را ، نه با ورفتن و دستکاری در قواعد و تاشکهای آن ، بل در به کار بستن آن در بررسی و برداشت امور مشخص ، بزرگ و حساس تاریخی در رویدادهای عصر حاضر میتوان نشان داد.

بی شک قواعد دیالکتیک را باید آموخت ؛ يك کتاب دستی خوب ، همانند يك دستور زبان سودمند ، کار آمد میباشد . لیکن اشتغال یکجانبه با روش شناسی آهیخته خود نوعی گریز از آرمانگرایی است ، حتا اگر چه آنان که در روش شناسی آزادانه و بی هیچ مرز و اندازه پیش میروند دوست داشته باشند که بر Praxis (عمل برابر نگره) تکیه کنند و آنرا با «پ» (ع) بزرگ بنویسند. سرمایه نمونه بی عالی از مغزی دیالکتیکی در جریان عمل است ، از مغزی دیالکتیکی که تمام نیروی جدا سازی خیش را برای کاوش و باز شناخت لایه های يك آروین اجتماعی عملی به کار میکیرد .

البته مارکس به مسایل وابسته به کارگاه فلسفی خود ، و همچنین گوهر افزار فکری خود ، چه آنها که از دیگران به مرده ريك گرفته بود و چه آنها که خود ابداع نمود دلبستگی بسیار داشت . اما کارگاه و افزار ، خود - به - خود هدف به شمار نمیامدند - بل وسیله ای تا مواد خام اقتصادی و اجتماعی - سیاسی را در فرایندی پیزد و محصول به بار آمده را ارائه نماید .

آخرین سخن اما نه کمترین اینکه (خاندن) سرمایه برای من آروینی هنرمندان و فراموش نشدنی بود . چنان دریافتم که همانند چند اکتشاف انگشت شمار و دوران ساز دیگر ، سرمایه نه تنها برآمد استدلال سخت گیر و دقیق و جستاری تاریخی است ، بل پنداری افریننده که نیروی استدلال و پژوهش را رام خیش ساخته تا در راه یکی از بزرگترین جهش های آن به کار بردش . در علم این جهش ها ، چشم اندازهای تازه ای از جهان ، از ساختمان ماده و از پیدایی و رشد انواع پدید کرده اند .
کپرنیک ، نیوتن ، داروین و انیشتن ، میباید از استعدادی خارق العاده در بهره برداری بر خوردار بوده باشند تا بتوانند جهان را در تاش ، چشم انداز و روشنایی شکفت تازه ای - که از پیشینیان و معاصران پنهان بود - مشاهده نمایند .

نبوغ هنرمندان هی جداسری در هر يك از این غولهای دانش میزیست . و همین باوری در باره ی مارکس نیز ، از دیدگاه من ، درست است . زیرا اگر آن چنان نبود ، او نمیتوانست اندیشه ها و پندارهای خود را در نگاره ی گذشته ی جامعه و چشم انداز آینده ی آن متمرکز گرداند که از آن زمان تا امروز پاره ای از بشریت را الهام بخشیده و پاره ای دیگر را به خود سرگرم داشته است ؟

هنرمندی مارکس ، در معماری گرانواره و از دیدگاه کلاسیک پاکیزه ی «سرمایه» ، در نیرو و نرمی زبان آن ، در گیرایی استوار و نمایشی آن ، در جر شفت (Satire) او و نگاره پردازی او ، سراسر تر پیدا است .

میدانم که آنچه میگویم ، ممکن است آنها را که با ترجمه ی انگلیسی سرمایه دست و پنجه نرم کرده و نثر مارکس را معقد و آزار دهنده یافته اند سرگردان گرداند . من خود يك بار چنین تجربه ای با شکسپیر داشتم ، نخستین بار که ترجمه های لهستانی ی

ناسازکارهای او را میخاندم. تنها پس از آن که انگلیسی آموختم و گفته‌های او را روی صحنه به انگلیسی شنودم به نیروی کامل شعر او خستو گردیدم :

«آنکه می‌خواهد شعر بفهمد، باید به سرزمین شاعران رود» (گوته)

بدبختانه ، شیوه‌ی مارکس و زبان او به آسانی به انگلیسی در نمی‌آید ، هرچند ترجمه‌های موجود بیش از آنچه نیاز هست ، ناهنجار و خشک است .

و اما در باره‌ی شایستگی‌های زبان اصلی ، می‌خواهم یاد آوری کنم که Franz Mehring ، ناقد ادبی‌ی مشکل‌پسند و مخالف سرسخت مارکس پیش از این که پیرو او گردد ، مقاله‌ی ویژه‌یی را صرف چگونگی‌های شاعرانه‌ی نثر مارکس گرداند. او تشبیه‌ها و استعاره‌های «سرمایه» را تحلیل نمود و آمیختگی‌ی نادر ابتکار فکری با دقت درك و برداشت را در آنها مشخص ساخته است. و در این زمینه‌ها تنها گوته را با او برابر می‌شناسد. این ، از دید يك ناقد ادبی‌ی آلمانی ، بزرگترین ستایش است .

آخرین نکته‌ی این که ، ظرف ۳۰ سال پس از مطالعه‌ی سرمایه ، هرگز به آن باز نگشتم. در همه‌ی این مدت ، به سادگی در چند نوبت بسیار انگشت شمار ، به صفحه‌های آن نگاهی انداختم. به تازگی که تعهد نوشتن پژوهش کاملی از «سرمایه» را کرده بودم ، خواندن تازه‌ی آن را آغاز کردم. تا این لحظه سه بخش نخستین را به پایان رسانده‌ام ، آنها که به ویژه به در هم انباشتنکی و پیچیدگی نامبردارند - خود مارکس تا حدی درباره‌ی شیوه‌ی «آهیخته و وهکلی»ی آنها پوزش‌خواه است ، من هنوز خود را در آن صفحه‌های سالخورده قدیم مسحور می‌یابم ؛ اما آنچه که اکنون برای من گیرایی بی‌پیش از همیشه دارد ، سادگی اصلی‌ی آنهاست.

نویسنده: آیزاک دویچر (۳)

روایتگران: ف. سیماپسا ، ا. فزونکاو

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی